گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید داوود جعفرپور از شهدای مدافع امنیت

شهادت داوود نتیجه اخلاص و وظیفه‌شناسی‌اش بود

صغری خیل‌فرهنگ

مریم طاهری، همسر شهید داوود جعفرپور با افتخار خودش را همشهری شهید همت معرفی می‌کند. همسرش داوود از جوان‌های نسل بعد از جنگ بود که جا پای شهدایی چون همت و خرازی گذاشت و در راه تأمین امنیت به شهادت رسید. همسر شهید می‌گوید: در دوره نامزدی در پایان همه نامه‌های عاشقانه می‌نوشت «شهید داوود جعفرپور» این شاید اولین‌های آشنایی من با مفهوم شهادت بود. هرچند شهادت داوود را شوخی می‌پنداشتم اما امروز به عنوان همسر شهید با شما همکلام می‌شوم. گفت‌وگوی ما با همسر شهید داوود جعفرپور را که در ۴ شهریور ماه ۸۲ حین تعقیب و گریز اشرار به شهادت رسید پیش‌رو دارید.

کارشناس تصادفات

داوود متولد ۳۰ شهریور سال ۵۲ در روستای نهر خلج استان اصفهان بود. در یک خانواده مذهبی و پایبند به اصول و اعتقادات به دنیا آمد و هشت خواهر داشت. چون فرزند ارشد خانواده بود بعد از فوت پدرش مسئولیت خانه و خانواده به دوش او افتاد. داوود بعد از اخذ دیپلم، چند ماهی در دانشکده تربیت معلم درس خواند، اما به دلیل علاقه‌ای که به دانشگاه افسری و نظامی داشت، از این دانشگاه انصراف داد و وارد دانشگاه افسری شد. داوود آنقدر به کارش علاقه داشت که برخی اوقات به جای همکارانش هم شیفت می‌ایستاد. خیلی صادقانه خدمت می‌کرد. هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد و در نهایت کارشناس تصادفات بخش نیروی انتظامی و پلیس راه شد.

عروس ۱۶ساله

من و داوود با هم نسبت فامیلی دوری داشتیم. ایشان من را در یکی از مراسم‌های مشترک فامیلی دید و با توجه به اینکه برادرم هم نظامی بود، آشنایی ما بیشتر شد. کمی بعد ایشان با خانواده به خواستگاری من آمد. من ۱۶ سال داشتم و ۹ سال از داوود کوچک‌تر بودم. آن زمان داوود در پلیس راه خدمت می‌کرد. خلاصه سال ۷۸ با مهریه ۱۸ سکه با هم عقد کردیم و ایشان به خاطر مشغله کاری‌اش هر دو ماه یک بار به دیدن من می‌آمد. انتهای نامه‌هایی که برایم می‌نوشت را با این عبارت امضا می‌کرد «شهید داوود جعفرپور». سال ۷۹ مراسم ازدواجمان را برگزار کردیم. صمیمیت خاصی بین خانواده‌هایمان برقرار بود. پدرم قبل از اینکه فوت کند خیلی کسالت داشت. داوود بسیار در آن شرایط کمک حال پدرم بود و علاقه خاصی به خانواده‌ام داشت.

متعهد و مقید

من و داوود مدت زمان کوتاهی در کنار هم زندگی کردیم و حاصل زندگی مشترکمان، پسرم حسین است که در زمان شهادت همسرم یک سال‌ونیم داشت. داوود علاقه زیادی به من و پسرم داشت. یک هفته قبل از شهادتش خیلی از وقت خودش را به حسین اختصاص داد و زمان زیادی را برای تفریح و بازی با او سپری کرد. این رفتارش من را متعجب کرده بود. چون با شرایط کاری که داوود داشت و دائم در مأموریت بود ما خیلی کم همدیگر را می‌دیدیم. بسیار در کارش متعهد و مقید به قوانین بود.

شوخی با شهادت

یک بار بدون مقدمه از من سؤال کرد اگر من شهید شدم چه‌کار می‌کنی؟ با تعجب پاسخ دادم چرا از این حرف‌ها می‌زنی؟ قبول دارم که شهادت عاقبت خوبی است، ولی شما از این صحبت‌ها نکن. داوود که عکس‌العمل من را دید گفت خانم شوخی کردم.

یتیم‌نواز

داوود به لحاظ اخلاقی خیلی خوب بود. با همه گرفتاری‌ها و مسئولیت‌هایی که در راهنمایی و رانندگی بر عهده داشت، بسیار خوش برخورد بود. وقتی به خانه می‌آمد خستگی‌اش را برای من نمی‌آورد. به من در امور خانه و خانواده کمک می‌کرد. حساسیت زیادی روی بچه‌های یتیم داشت و به آنها کمک می‌کرد. خوب به یاد دارم زمانی ما خودرو شخصی نداشتیم و داوود خودروی دوستش را هر از گاهی قرض می‌گرفت. بعد از اتمام کار با اینکه زمان زیادی هم از ماشین استفاده نکرده بودیم، اما داوود داخل داشبورد ماشین پول می‌گذاشت و می‌گفت همکارم این پول را از من قبول نمی‌کند می‌گذارم داخل داشبورد تا بدون تعارف و رودربایستی بردارد. شهید هر زمانی فرصتی دست می‌داد قرآن تلاوت می‌کرد. صوت قرآنش به‌قدری زیبا بود که گوش می‌دادم و لذت می‌بردم.

مجاهد ۱۳ساله

زمان جنگ داوود ۱۳ سال بیشتر نداشت. می‌گفت وقتی اخبار عملیات‌های جنگ را می‌شنید، غبطه می‌خورد و با خودش می‌گفت ای کاش من هم می‌توانستم در جنگ شرکت کنم. ارادت زیادی به رهبری داشت و دوست داشت سهمی در جهاد داشته باشد. یکی از حسرت‌های داوود در روزهای بعد از جنگ همین بود که نتوانسته بود در جبهه شرکت کند.

بعدها دوستانش به من گفتند شهادت داوود نتیجه اخلاص و حس وظیفه‌شناسی‌اش بود که نصیبش شد. شهادتی که امروز من به عنوان همسر شهید به آن افتخار می‌کنم.

نوارهای سخنرانی آقا

داوود علاقه خاصی به حضرت آقا داشت. زمانی که وسایل ارتباطی و فضای مجازی مثل حالا نبود، داوود سخنرانی‌ها و صحبت‌های رهبری را با نوار ضبط‌صوت گوش می‌کرد و می‌گفت من از تُن صدای رهبر خیلی خوشم می‌آید. هم گوش می‌کرد و هم به بیانات رهبری با جان و دل عمل می‌کرد.

سال ۱۳۸۰ رهبر معظم انقلاب به اصفهان شرفیاب شدند. در مراسم نظامی مشترکی که با نیروهای مسلح در استان اصفهان در حضور فرمانده کل قوا برگزار شده بود، رهبری از یگان‌های حاضر در میدان سان دیدن کردند و جانبازان حاضر در مراسم را مورد تفقد قرار دادند. داوود به خاطر آماده‌سازی برای استقبال از رهبری یک هفته به منزل نیامده و درگیر مراسم بود.

زمان سان دیدن رهبری، داوود یکباره فریاد تکبیر سر می‌دهد و این ناهماهنگی باعث می‌شود از طرف فرمانده تذکر دریافت کند. وقتی علت این کار را از او پرسیدم گفت تا حضرت آقا وارد شد و چشمم به جمال ایشان افتاد و چهره‌اش را دیدم نتوانستم خودم را کنترل کنم و جذب صورت و سیرت زیبای رهبری شدم و فریاد تکبیر سر دادم.

۴ شهریور ماه ۸۲

چهارم شهریور ماه ۱۳۸۲ چند روز مانده به سالروز تولد، داوود به آرزویش رسید و شهید شد. یک بار در مجلسی نشسته بودم میان خانم‌ها بحثی در باره شهادت شد. می‌گفتند مگر الان هم شهید داریم؟ در حال حاضر که جنگی نیست. من گفتم نباید حتماً جنگ باشد. الان کشور ما بیشتر در معرض خطر قرار دارد تا زمان جنگ. نیروهای انتظامی برای برقراری امنیت تلاش می‌کنند و برخی در این مسیر به شهادت می‌رسند. زمان جنگ شما با یک جبهه و چند دشمن در مبارزه بودید و امروز هجمه‌ها علیه نظام و کشورمان از همه مهم‌تر امنیت داخلی بیشتر شده است.

> من و داوود مدت زمان کوتاهی در کنار هم زندگی کردیم و حاصل زندگی مشترکمان، پسرم حسین است که در زمان شهادت همسرم یک سال‌ونیم داشت. یک هفته قبل از شهادتش خیلی از وقت خودش را به حسین اختصاص داد و زمان زیادی را برای تفریح و بازی با او سپری کرد. این رفتارش من را متعجب کرده بود

سه‌شنبه شهادت

نحوه شهادت به این ترتیب بود که روز سه‌شنبه‌ای داوود افسر نگهبان بود. به یک ماشین دستور ایست می‌دهد که ماشین متواری می‌شود. خود شهید به تعقیبش می‌رود و بعد از متوقف کردن خودرو با راننده صحبت می‌کند. راننده از داوود می‌خواهد به او اجازه بدهد تا برود، اما او مانع می‌شود و در همان لحظه راننده به داوود شلیک می‌کند. همسرم با اینکه سه تیر خورده بود با آن سه نفر که داخل ماشین بودند درگیر می‌شود و به آنها شلیک می‌کند که یکی از آنها کشته می‌شود و دو نفر دیگر متواری می‌شوند.

بعد از تحقیقات مشخص می‌شود آنها از اشرار بودند و قصد جابه‌جایی مواد را داشتند. یک نفر را هم که قصد سر به نیست کردنش را داشتند در صندوق عقب خودرویشان مخفی کرده بودند. بعد از درگیری خود شهید جعفرپور با مرکز تماس می‌گیرد و اعلام می‌کند تیرخورده است. ایشان را به نائین منتقل و ۳۰ واحد خون به او تزریق می‌کنند، ولی به علت شدت خونریزی با اینکه او را به بیمارستان الزهرا(س) اصفهان منتقل می‌کنند، به شهادت می‌رسد.

گریه‌های بی‌امان

آن روز من خانه بودم، پنج‌شنبه عروسی پسر خواهرش بود که همان روز (سه‌شنبه که شهید شد) قرار بود بیاید تا با هم برویم. صبح با صدای باد و طوفان از خواب بیدار شدم. ابتدا گمان کردم شهید به خانه آمده و پنجره را باز گذاشته است. خانه پر از گرد و خاک شده بود. خانه حال غریبی داشت و پسرم از خواب بیدار شد و گریه می‌کرد و می‌گفت من گلابی می‌خواهم. من خیلی تعجب کرده بودم که چرا این موقع صبح اینقدر گریه می‌کند. مدام گریه می‌کرد و می‌گفت مامان من گلابی می‌خواهم. خواستم بروم برایش گلابی بخرم وقتی آمدم پایین دیدم دو ماشین نیروی انتظامی دو طرف در منزل ایستاده‌اند. یکی از همکاران همسرم آمد و گفت خانم جعفرپور جایی تشریف می‌برید؟ من خیلی تعجب کردم که اینها چرا اینجا ایستاده‌اند؟ همکارانش مرتب با هم صحبت می‌کردند ولی من متوجه چیزی نشدم و به خانه برگشتم.

در منزل بودم که همکاران داوود تماس گرفتند و گفتند آقای جعفرپور به مأموریت رفتند و نمی‌توانند به منزل بیایند. خیلی ناراحت شدم و پرسیدم چرا ما قرار بود جایی برویم؟! گفتند الان نمی‌توانند بیایند، شما آماده شوید ما دنبال شما می‌آییم. ناراحت شدم و با خودم گفتم داوود که می‌داند من سخت با نامحرم ارتباط می‌گیرم و با همکارانش زیاد صحبت نمی‌کنم، چرا آنها را فرستاده است؟!

برای همین بلافاصله به پلیس راه زنگ زدم. سربازی گوشی را برداشت. گفتم ببخشید آقای جعفرپور هستند؟ می‌خواهم با ایشان صحبت کنم. گفتند نه خانم آقای جعفرپور تصادف کرده و پایشان شکسته است. گوشی را گذاشتم و به همکاران همسرم گله کردم که چرا به من نگفتید ایشان تصادف کرده است؟ در نهایت مجبور شدم سوار خودروی همکاران داوود شوم و بروم. میان راه با هم پچ پچ می‌کردند و همه اینها من را نگران کرده بود. من را به منزل خواهرم رساندند و با همسر خواهرم صحبت کردند و رفتند.

در میان صحبت‌هایشان نام بیمارستان الزهرا را بارها شنیدم. بدون اینکه کسی متوجه شود با بیمارستان تماس گرفتم. پرسیدم یک آقای نظامی که مجروح شده است را به بیمارستان آورده‌اند خبری از وضعیت ایشان دارید؟ صدای پشت گوشی گفت ایشان را که صبح آورده بودند شهید شدند.

با گریه‌های خانواده به خود آمدم اما باور این قضیه برایم مشکل بود. به خانه پدرم رفتم. جمعیت در رفت و آمد بودند. در حیاط خانه نشستم و حسین را در آغوش گرفته و گریه کردم. باورم نمی‌شد تا اینکه چهره ایشان را که تربت کربلا به پیشانی‌اش بسته بودند دیدم. آنجا باورم شد که داوود به شهادت رسیده است.

سخن پایانی

امروز اگر داوود زنده بود درجه سرهنگ تمامی‌اش را گرفته بود. بعضی اوقات می‌گویم کاش بود و از وجود پسرش لذت می‌برد، اما می‌گویم جان معنوی و الهی شهید اصلاً با آنچه در این دنیا وجود دارد قابل قیاس نیست. حتماً او به داشتن فرزندی چون حسین افتخار می‌کند. همسرم را بعد از برگزاری مراسم تشییع و تدفینی باشکوه به روستای نهر خلج بردیم و در جوار مزار شهید مدافع امنیت شهرام رضایی که خواهرزاده شهید داوود جعفرپور است به خاک سپردیم.

نگاه

دست‌هایی که می‌خواستند خرافات را در جبهه رواج دهند

غلامحسین بهبودی

خاطره زیر را رضا عبدی از رزمندگان دفاع مقدس در خصوص تلاش برخی جریان‌ها برای رواج خرافات در جبهه‌ها ارسال کرده است. بعضی وقت‌ها برخی نحله‌های فکری سعی می‌کردند خرافات را در جبهه رواج دهند. آنها ادعاهای عجیبی طرح می‌کردند که با هیچ معیاری جور در نمی‌آمد. آن زمان فکر می‌کردیم طرح چنین ادعاهایی از سرسادگی این افراد است، اما الان که سال‌ها از اتمام دفاع مقدس گذشته است، متوجه می‌شویم فکر و نقشه پیچیده‌ای پشت این مسائل بود و می‌خواستند با طرح چنین ادعاهایی، خرافات را در جبهه‌ها رواج دهند و قداست دفاع مقدس را لکه‌دار کنند.

> یکی از فرماندهان تعریف می‌کرد یک‌بار رزمنده‌ای با گریه داد زد که امام زمان را در بیداری دیده و ایشان از بمباران پادگان خبر داده است. ادعایی که بعدها عکسش ثابت شد. از این موارد در جبهه زیاد پیش می‌آمد

برای توضیح گفته‌هایم مثالی می‌آورم. یک‌بار در منطقه بانه کردستان پایگاهی دایر کرده بودیم. اگرچه پایگاهی کوچک و موقت بود، اما باید مدتی در آن اسکان پیدا می‌کردیم. یک روز شخصی که می‌گفتند اهل عرفان است پیش ما آمد و گفت باید سریع‌تر پایگاه را تخلیه کنید، چون در خواب دیده‌ام که یکی از ائمه اطهار فرموده است این پایگاه به زودی توسط کومله خمپاره‌باران می‌شود.

من آن موقع مسئول پایگاه بودم. پیش خودم گفتم خدایا اگر من اینجا را تخلیه کنم چطور منطقه را تأمین کنیم و اگر نرویم و کومله ما را بزند، جواب خون بچه‌ها را چه بدهم. اینطور هم نبود که سریع جمع و جور کنیم و برویم. مکان پایگاه از قبل شناسایی می‌شد و یک موقعیت خوب را برای آن در نظر می‌گرفتند. ضمناً بدون هماهنگی با فرمانده مافوق هم که نمی‌شد جمع کرد و رفت.

به هر حال با مشورت تعداد دیگری از بچه‌ها تصمیم گرفتیم بمانیم، اما چند نفر دیگر از نیروها به من خرده گرفتند که جانب احتیاط را از دست داده‌ام. حتی یک نفر می‌گفت تو نباید روی آن بنده خدا را (همان کسی که می‌گفتند در عرفان دستی دارد) زمین می‌انداختی، چراکه چنین است و چنان نماز شب می‌خواند و از این حرفا...

من روی حرفم ایستادم و اتفاقاً نه تنها کومله به ما حمله نکرد، بلکه تا مدتی مشکلی نداشتیم و همه چیز امن و امان بود. چند روزی گذشت و همان رزمنده‌ای که به من خرده می‌گرفت، این‌بار از آن طرف بام به زمین افتاد و گفت چرا خواب ائمه اشتباه از آب درآمده است! هرچه توضیح دادم شاید آن فرد دروغ گفته یا اگر هم نگفته باشد رؤیا می‌تواند صادقه یا کاذب باشد حرفم را قبول نکرد و مشخص بود این قضیه توی ذوقش خورده است.

کمی بعد که دوره ما تمام شد و به تهران برگشتیم، زمزمه‌هایی از فرار آن شخص به‌اصطلاح عارف مسلک شنیدم. بعدها هم خبر رسید که طرف جزو منافقین بوده است. اسمش را نمی‌آورم چون همان زمان اطلاعات موثقی از او به دست نیاوردیم و در حد شنیده‌ها دانستیم که ریگ بزرگی به کفشش داشته و با چهره‌ای ظاهر الصلاح میان رزمنده‌ها نفوذ می‌کرده است.

نظیر چنین اتفاق‌هایی هرازگاهی در جبهه‌ها حتی در سطح کلان می‌افتاد. مثلاً قبل از عملیات رمضان و ورود گسترده به داخل خاک دشمن شبنامه‌هایی توزیع شده بود که نباید به خاک یک کشور مسلمان تجاوز کنیم. انگار نه انگار که همین کشور (عراق بعثی) چندین ماه در خاک ما خیمه زده و خسارات مالی و جانی بسیاری به ما تحمیل کرده بود.

یا یکی از فرماندهان تعریف می‌کرد یک‌بار رزمنده‌ای با گریه داد زد که امام زمان را در بیداری دیده و ایشان از بمباران پادگان خبر داده است. ادعایی که بعدها عکسش ثابت شد. از این موارد در جبهه زیاد پیش می‌آمد، اما عاملی که باعث می‌شد عمده رزمنده‌ها اسیر خرافات و شیطنت‌ها نشوند، ولایتمداری بود. ما همگی گوش به فرمان حضرت امام بودیم. ایشان خط و ربط اصلی جنگ و جبهه‌ها را مشخص می‌کردند و چون همگی به ریسمان ولایت چنگ می‌زدیم، نه از مسیرمان دلسرد می‌شدیم و نه گمراه. ولایتمداری رمز موفقیت رزمنده‌ها بود و عامل اصلی که باعث شد حماسه‌ای به نام هشت سال دفاع مقدس رقم بخورد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۲۰

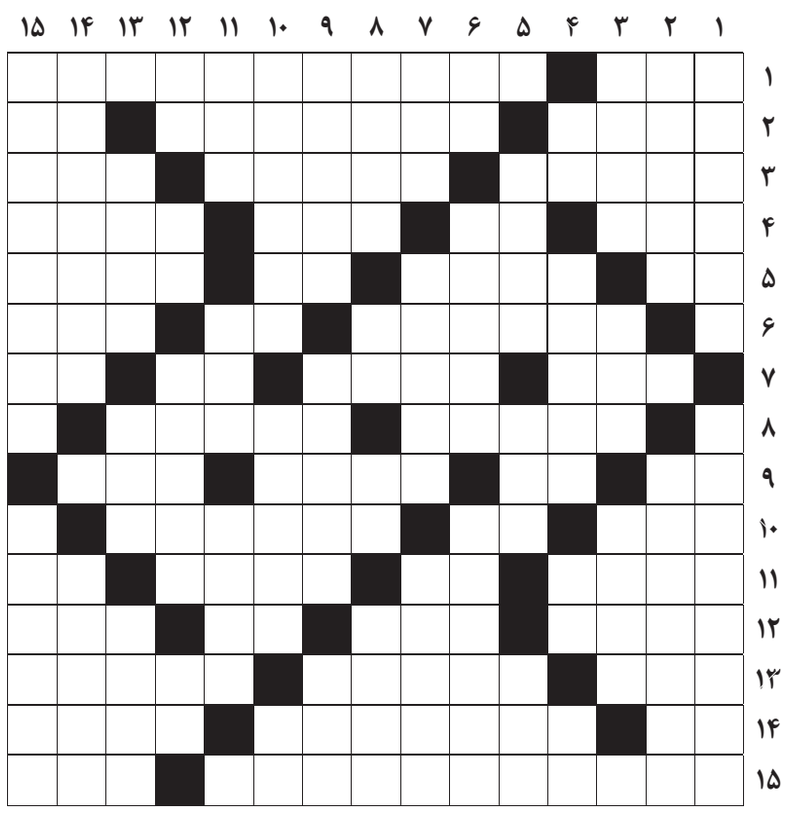

از راست به چپ

■ ۱- نگهبانی- از آثار مطرح سینمای جهان با نقش‌آفرینی چارلی چاپلین ■ ۲- واحد پول آفریقای جنوبی- دلباخته اتللو- اسم آذری ■ ۳- ظرف چایخوری- توطئه پنهانی- بازداشتن ■ ۴- سپاس شیرین- کافی- صدویازده- ورزش مرتاضان ■ ۵- نماد لاغری- ترسیده- برج کج- اهل کاشان ■ ۶- هندل امروزی- اراده- از حبوبات ■ ۷- آخرین وعده عبادت پنجگانه- افزایش بی رویه سطح قیمت‌ها- سفر واجب- نوعی شیرینی ■ ۸- خستگی- رایانه همراه ■ ۹- مخفف هستم- عید ویتنامی‌ها- هزینه زندگی زن و فرزند- ماست چکیده ■ ۱۰- گاو پرموی تبتی- علامت مفعول- جوسازی ■ ۱۱- قلمرو فرمانروایی- عدد شروع بازی- رنگی از خانواده سفید- نور اندک ■ ۱۲- جنگ- ظرف لباسشویی- خط کش هندسی- نقره ■ ۱۳- پرستار- شیرابه گیاهان- همسایه روسیه ■ ۱۴- عدد نخستین- پایتخت اوگاندا- قد ■ ۱۵- موجب پیوند اقیانوس آرام و اطلس شده است- وصل کننده مبدأ به مقصد

از بالا به پایین

■ ۱- مطیع و فرمانبردار- کشتی غرق شده جیمز کامرون ■ ۲- تسمه عقب پالان- تیمی از لالیگای اسپانیا ■ ۳- لقب سلطان محمد خوارزمشاه- محصول گریه- مسابقه دوچرخه سواری ■ ۴- تصدیق روسی- خسیس بودن- دشمن سخت- ویتامین جدولی ■ ۵- گیاه- ماده بیهوش کننده- زباندار بی زبان ■ ۶- دوستی- شهری در امریکا- مُهر لاستیکی ■ ۷- شهر بادگیرها- افتاده- اختاپوس ■ ۸- عنوان اختصاری نیروی دریایی سپاه پاسداران- کاکل اسب- خیس- جنبش ■ ۹- کتابی به قلم هرمان هسه- موچین- سلام ناتمام ■ ۱۰- فرزند گاو- شادباش گفتن- مادر تازی ■ ۱۱- پول خرد هند- دوستدار- نوعی موتور سیکلت ■ ۱۲- رمق آخر- فرمولی برای مسابقات اتومبیلرانی- از ماه‌های میلادی- صدای ضربه به در ■ ۱۳- نویسنده انگلیسی لبه تیغ- عدسی محدب- راکب ■ ۱۴- نمای دور در اصطلاح فیلم سازی- هنر هفتم ■ ۱۵- درخواس جبران هتک حرمت- مبارزه در مسابقات رزمی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲					۳		
	۸					۵		
			۲	۷	۴			
		۵						۱
		۱		۲	۷			۶
	۴							
۹		۷			۳	۶	۲	
			۴		۶			
۵							۹	

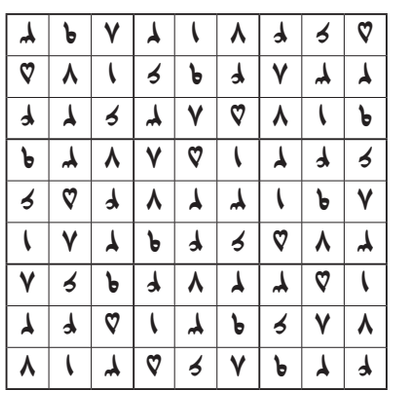

جدول کلمات متقاطع
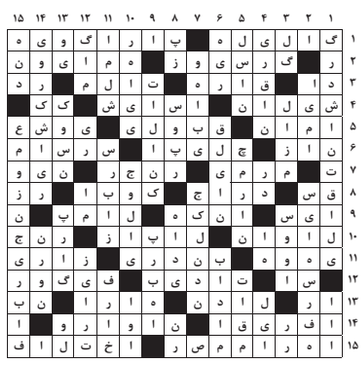
پاسخ جدول شماره ۵۸۱۹